

منوچهر جمالی

« آنچه را تاکنون، پژوهشهای علمی درباره فرهنگ ایران میدانند ، چیزی جز ماندن در قفس تنگ الهیات زرتشتی نیست ، که درست، نابودسازنده فرهنگ ایران بوده است و هست. آنها، مآخذ فرهنگ ایران نیستند ، آنها، مآخذِ مسخ سازنده فرهنگ ایرانند »

ما نمیخواهیم « سایه الله » باشیم
ما نمیخواهیم « سایه مارکس و
کانت و هایدگر و پسامدرنیستها»
باشیم

ما از سایه بودن، از نور دیگری « بودن»، عار داریم

ما «هستیم»، هنگامی که «از خود، روشن میشویم»

الله و یهوه و پدر آسمانی و اهورامزدا و
 « آنچه ما، از آن به هستی عاریه ای می‌رسیم»
 و امدار ما هستند

وام کردن فلسفه ، فلسفی اندیشیدن نیست
فلسفه ، فوران تجربیات ژرف خود، در مفاهیمست

**آنگاه ، مفاهیم ، روشن میشوند که از بن خود ما
بجوشند و بجهدند**

درفر هنگ ایران ، آزادیخواهی

با ایستادن « آنچه زمینی است »

**رویاری « آنچه آسمانیست » ، پیدایش یافت .
چگونه بر آنچه آسمانیست ، میتوان پیروز شد ؟**

درفر هنگ ایران

« زمین » ، سایه « زمان » بود

سایه انداختن زمان به زمین ، یا تحول زمان به زمین

« زم » که همان « رام » ،

خدای موسیقی ورقص و شعرو شناخت باشد

« اصل زمان » بود ، که خودش « زمین » میشود

جفت بودن « زمان » و « زمین »

بررسی مفهوم « زمان » و « سکولاریته »

داستان

پیکار گاوسیه زمین (برزیگران و روستائیان)

با گاو بزرگ آسمان (با آخوندها و قدرتمندان)

و شیوه شکست دادن قدرتمندان دینی و دنیوی

در بهمن نامه خیربن ایرانشاه

دو مفهوم متضاد از « سایه »

« سایه دیگری بودن » ، در سایه دیگری ، « بودن ، یا هستی یافتن » ، مفهومیست که با خدایان نوری (خدایان ویا آموزه هائی که خود را سرچشمه منحصر به فرد نور میدانستند) بوجود آمد . همه انسانها و موجودات ، فقط از این نور ، روشن میشوند ، و از خود ، نمیتوانند نوری بزنند . همه ، تابع یک سرچشمه روشنائی هستند . هر چیزی « هست » ، که از آن نور ، روشن شود . هر چیزی که از آن نور روشن نشود ، « نیست » . در سایه دیگری بودن ، به معنای « از خود ، نبودن است » . ولی وارونه این ادعا ، هر چیزی « هست » ، هنگامی « از بُن خودش ، روشن میشود ، از بُن خودش ، میجوشد ، و از بُن خودش ، پیدایش می یابد » . این را در فرهنگ ایران ، « اشو زوشت ، دوستِ اشه ، دوست شیرابه کل هستی » مینامیدند ، و « دوست اشه » ، نام بهمن ، خرد گوهری بود . انسان (= مردم) ، تخمی هست که از خودش ، روشن میشود .

فلسفه ، فوران و زایش و جوشش تجربیات ژرف بنیادی خود انسان ، در مفاهیم است . چنانکه « اسطوره = بُندهش » ، فوران و زایش و جوشش تجربیات ژرف بنیادی خود انسان ، در تصاویر و خیال هست . در فرهنگ ایران ، تحول « بُن جهان در آسمان و زمان را ، به زمین » ، سایه ای میدانست که آسمان به زمین ، میاندازد . به عبارت امروزه ما ، زمین و گیتی ، سایه خداست ، چون خدا ، گیتی و زمین میشود . ولی آسمان یا بُن زمان که تحول به زمین یافته بود ، چیزی جز - تحول زمین به آسمان ، تحول انسان به خدا - نبود . بُن زمان ، با انسان و گیتی ، جفت هم بودند . گیتی و انسان ، از آسمان و از خدا ، هستی نمی یافت . آنها (خدا و انسان) فقط ، در باهم بودن ، در به هم عشق ورزیدن ، هستی می یافتند و دوام داشتند . انسان و خدا ، درهماغوش شدن ، در باهم آمیختن ، « باهم » ، سرچشمه روشنی میشدند . خدا ، شیرابه ای بود ، که وقتی جذب تخم وجود انسان میشد ، درخت بینش و روشنی از این آمیزش ، میروئید . در فرهنگ ایران ، سایه انداختن ، معنای « تحول »

داشت . هما یا سیمرغ سایه میاندازد ، به معنای آن ست که هما یا سیمرغ ، به گیتی تحول می یابد . سیمرغ ، خودش درهرجانی ، آشیانه میکند . هر انسانی ، ازخودش هست . هر انسانی ، خودش ، ماهی میشود که خورشید رامیزاید .

زسایه تو ، جهان پر زلیلی و مجنون
 هزارویسه بسازد ، هزارگون رامین
 وگر ، نه سایه نمودی جمال وحدت تو
 درین جهان ، نه قران ، هست آمدی ، نه قرین

از تابش آن مه ، که در افلاک نهانست
 صدماه بدیدی تو ، در اجزای زمینی

چرا اهورامزدا و الله ، موجودات عاریه ای هستند ؟

آسمان ، سبد (سبد = سایپته = سقف = بُن هستی) است
 سبد آسمان ، سبديست که از زمین ، وام کرده است
 یادی از تجربه ژرف آزادیخواهی ملت ایران ،
 که فراموش ساخته شده است

در بهمن نامه خیربن ایرانشاه ، داستانی از پیکار « گاو شاه بهمن زرتشتی » است که پسر اسفندیار ، نخستین مبلغ دین زرتشتی است . بهمن ، خودش ، انتقام گیرنده خون پدرش اسفندیار از پیروان سیمرغ ، به ویژه خانواده رستم و زال میباشد . پیکار بهمن با سیمرغیان ، در پیکار « گاواو » ، با « گاو سیاه کشاورز » بازتابیده میشود ، که با آشنائی دقیق با تصاویر این داستان ، به یکی از جنبش های آزادیخواهی در ایران که در تاریخ ، گم شده است ، دست می یابیم . در این داستان ، شیوه پیکار با قدرتهای حاکم ، چه دینی و چه سیاسی ، و شیوه پیروزی بر آنها ، بیان میگردد . در این داستان ، نشان داده میشود که باید بدین قدرتها ، همیشه از نو

نشان داد که سرچشمه قدرتهایشان و حقانیتشان ، ملت و زمین است ، و آنها و خدایشان در فرازها ، قدرتی از خود ندارند، و قدرتهایشان ، عاریه و وامی از ملت است . ولی این خدایان نوری است که در اذهان، جا میاندازند که « گرفتن حق به حکومت از ملت » ، حاکمیت عاریه ایست . گرفتن حاکمیت از خدای نوری هست ، که حقانیت واقعی داشتن به حکومت است . مولوی این نکته را در داستان موسی و فرعون میآورد . موسی از تاءثیر سخنهایش در دل فرعون ، نومید میشود . موسی به فرعون میگوید که یافتن حقانیت به خداوندی (حاکمیت) از ملت ، عاریه ای و دزدیست و حکومت راستین نیست !

آن خداوندی (=حکومت) که نبود راستین

مر و را نه دست دان نه آستین

آن خداوندی که دزدیده بود بی دل و بی جان و بی دیده بود
 ده خداوندی عاریت ، به حق تا خداوندیت بخشد، متفق
 آن خداوندی که دادندت عوام باز بستانند از تو، همچو « وام »
 حق به حکومتی (=خداوندی) که ملت ، به حکومت و به شاه و به فرعون و به آخوند میدهد ، « وامی » هست ، و ملت ، آنها را هر وقت بخواهد، باز میستاند. این چنین حاکمیتی، به درد نمیخورد . باید « حق به حاکمیتی » را بدست آورد ، که ملت نمیتواند آن را باز بستاند. ملت ، قط حق عاریه ای به حکومت و برتری میدهد. برای ملت ، هر قدرتی ، عاریه ایست. هر قدرتی ، قدرت خود را از ملت ، به وام گرفته است . خدایان نوری (الله و یهوه و پدر آسمانی و اهوره مزدای زرتشتی) ، خدایانی هستند که حق به حاکمیت را ، از ملت سلب میسازند و بر این اصل استوارند که حاکمیت نباید ، « وامی از ملت » باشد . حق دادن به حاکمیت را فقط یهوه و الله و پدر آسمانی و اهورامزدا میدهند، و این خدایانند که حق دارند ، قدرت را از قدرتمندان و حکومتها، باز ستانند ، نه ملت . و این سلب حق مالکیت به قدرت از ملت است . این حق را ، خدایان نوری از ملت ، غصب میکنند . درست در این داستان ، گاو کشاورز، نشان میدهد که آسمان و خدایان نوری، این حق را از

ملت ، غصب میکنند . و از آن پس ، بنام این خدایانست که میتوان قدرت را از حکومتها و قدرتمندان، سلب کرد . ملت ، از خودش ، حق به عصیان و سرپیچی و نافرمانی از قدرت را ندارد . چنین حقی را از این پس ، ملت ندارد . خدایان نوری (از جمله اهورامزدا ی زرتشتیان) ، برای دادن چین حاکمیت غیروامی ، و « غیرقابل بازستانی از ملت » به وجود میآیند . ولی درست ملت ، این آگاهی بود را دارد ، که دادن قدرت دینی و حاکمیت سیاسی و نظامی ، وامیست از ملت، که همیشه حق بازستاندن آن را دارد . الله و محمد و خلفاء و امامها و مهدی ... همه ، غاصب این حق از ملت هستند . درست داستان پیکار گاو بهمن ، با گاو کشاورز ، بیان همین حق ملت، به بازستاندن هرگونه قدرتی از قدرتمندان دینی و سیاسی و نظامی است . این داستان ، خط بطلان بر همه تئوریهای حاکمیت دینی و « موبدشاهی یا شاه موبدی » ، و ولایت فقیهی و خلافت و امامت و حکومت مهدی و حکومتهای ایدئولوژیکی میکشد .

با آمدن دین زرتشتی ، آسمان و سپهر ، جایگاه « اهورامزدا و ارتشتاران » باهم میگردهد ، و از زمین ، بریده ، و فراز زمین ، و طبعا حاکم بر زمین میگردهد . به عبارتی دیگر، موبدان و شاهان ، « قدرتمندان دینی و قدرتمندان سپاهی و سیاسی » ، همان گاو بزرگ میشوند که چنان به نیرو، سترگ میشود ، که هیچ گاوی (جاندار ی) نمیتواند او را بشکورد . کشاورز (پیروان سیمرخ ، کشاورزان و درویشان = که دری قوشان بودند) گاولاگری دارد، که به کشاورز میگوید : نشانیهای این گاو سرخ را برای من بگو :

کشاورز گفتا که گاویست رخس

ز سرخی، تنش گشته همچون بدخش

گاو سرخ، اشاره به مریخست . سرخ نشان کامبری از خونخوار است

چو دینار، لختی و، لختی سپید

دودست و دوپایش به کردار شید

خورشید، برای ارتشیان ، نرینه، و همکار « شیردرنده » و تیغ و شمشیر میشود.

دوشاخش به سر بر، چو چنگ عقاب
 خط پشت او، همچو پرّ غراب
 تن پیل دارد، دل شیر زوش
 یکی کوه کوهان، چو پیکان، دوگوش
 نشانش چو بشنید، گاو دژم بدو گفت کمترکن اندوه وغم
 مرا پیش او بر، به هنگام جنگ که کردن نیارد به پیشم درنگ
 برزگر از اینکه گاو سیاه لاغرش، بی هیچ دغدغه خاطری،
 مبارزه و مصاف با آن گاو را میطلبد، به شگفت میآید:
 زگفتار او خیره شد برزگر به گاو جوان گفت: کای خیره سر
 بیندیش گفتار و آنکه بگوی بدان تا بماند ترا آبروی
 نخوردی تو، مشت کسان را به خشم
 همی مُشت خویشت، به آید به چشم
 نباید که رسوا شوی پیش شاه به ما بر، بخندند یکسر سپاه
 از آن پیلتن گاو، ترسان شوی چو زخمش ببینی، هر اسان شوی
 آنگاه گاو سیاه کشاورز، به کشاور میگوید: ترس به دل راه مده، و
 مرا فردا به میدان ببر. من چاره این پیکار را میدانم
 چنین داد پاسخ: که درکارزار ننگه کرد باید، بسی روزگار
 نه هرکو دلیری توان آزمود بسا جا که از چاره، بینی توسود
 نیاز به دلیری و گستاخی هم نیست، بلکه باید «چاره» بکار برد
 یکی چاره دانم که گاو دلیر ز پیکار من، گردد از جنگ سیر
 من راه و روشی میدانم که آن گاو، خودش دست از جنگ میکشد
 چو فردا مراسوی میدان بری ببینی و، کوتاه شود دآوری
 تو فردا در میدان خواهی دید که نیازی هم به جنگ نیست
 زگفتار او شد کشاورز شاد دگر روز، سرسوی میدان نهاد
 با دیدن چنین منظره ای، همه مردمان در برزن وکوی، به خنده
 افتادند، که چنین گاوی لاغرو مردنی، هوای جنگ با گاوی دارد
 که تن پیل و نیروی شیرزوش (مشتتری = رب الارباب) را دارد.
 همی رفت و مردم، فروان پشش بخندید زان لاغری هرکسش
 اکنون همین گاو سیاه لاغر کشاورز، اندیشه خود را بکار میگیرد
 که برای خواننده امروزه، ژرفای معنایش، مجهول و نامفهوم

است ، و بادرک این کار است که میتوان به جنگ میان زمینیان (طبقه روستا و برزیگرو کشاورز که ملت بودند) و آسمانیان (موبدان و شاه و حکومت) پی برد .

گه رفتن ، آن گاو را ، ای شگفت بزد شاخ و ازجا، سبد برگرفت هنگام رفتن به میدان، گاوکشاورز، شاخ در سبدی که پیشش هست میزند، و آن سبد را، فراز شاخهایش میگیرد . این « سبد » چیست و چه معنایی دارد ؟ با پی بردن به این « سبد » ، معنای داستان، آشکار میگردد. با این سبد بر فراز شاخهایش، به میدان نبردمیرود :

نهاده به میدان درون، تخت شاه

همه بر سر اسب، پیشش سپاه(سپاه = سپد)

گرفته یکی گاو جولان به جنگ

زگردن گشاده سر پالهنگ

زگاو کشاورز، چون آگهی بیامد بر تخت شاهنشهی

بفرمود، تا برگشادند راه به میدان در آورد ، گاو سپاه

اینجاست که گاو شاه، فقط بادیدن سبد بر شاخهای گاوسپاه لاغرمردنی کشاورز، هنوز نبرد آغاز نشده ، که راه گریز پیش میگیرد و از هول، همه مردمان را پایمال میکند

چو دید آنگهی رخس ، نعره بزد نکه کرد رخس و بدید آن سبد

فرو هشت دنبال و راه گریز هزیمت شد از پیش آن گاو ، تیز

فراوان کس آورده در زیر پای گریزان بشد تا میان سرای

شگفتی بماندند شاه و سپاه زگاو کشاورز وزگاو شاه

همی گفت هر کس که این گاو جنگ

زمانی نکرده است پیشش درنگ

کشاورز بستند بسی زر و سیم

سوی خانه آورد بی ترس و بیم

کشاورز، آنگاه از گاو خود میپرسد که چه شد، و چه چاره ای بکار

بردی ، که آن گاو نیرومند شاه ، با دیدن تو و سبد بر شاخهایت ، بی

درنگ از میدان گریخت

بپرسید از آن پس ، زگاو نژند

که این « چاره » چون بودکامدپسند
 بدو گاو لاغر زبان برگشاد و زان داستان سر بر سر کرد یاد
 که ما هر دو بودیم یک جای **جفت** همی بودمان آشکار و نهفت
 ما در آغاز، با هم « جفت بودیم ». **درفرهنگ سیمرغی** ، **گاو**
آسمان با گاو زمین در آغاز جفتند . زامیاد (زمین) در آسمان
 در زهدان رامست، و روز 28 که از جمله سه روز پایان (سقف
 زمان) ماهست ، هم رام جید (زم) و هم زامیاد (زمین) نامیده
 میشود، و هم نام خود آرمئیتی ، رام است . با آمدن دین زرتشتی،
 آسمان و سپهر، از زمین، جدا میشود، که در این جستار، بررسی
 خواهد شد . با این جدا شدن ، آسمان و فرازو روشنی ، آسمان
 و روشنی ، خود را ممتاز و حاکم بر زمین و فرود و سیاهی
 میسازد، و آسمان ، « جفت بودن با زمین ، با آرمئیتی » را
 فراموش میکند .

گلو بنده بود آن سبک مایه گاو نبودش همی با شکم هیچ تاو
 بدو وام دام ، همه بخش خویش مراه شبی، یک سبد بود پیش
 چو بسیار شد وام ، نتوانش توخت خداوند خانه مراورا فروخت
بمانده است در گردنش وام من نمیخواست کو بشنود نام من
 مرا دید و ، پیمان گاه دید بر آنجای ، گفتار ، کوتاه دید
 چومن وام را بُردمش پیش، نام زپیشم گریزان شد از بیم وام
 این داستان را هر چند بهمن نامه، فقط برای نکوهش وام می آورد ،
 ولی در لفافه آن ، طغیان برزیگران و کشاورزان که روزگاری
 خود را جفت و همزاد سپهر (گاو آسمان) میدانستند، و از این رو
 جامه کبود سپهر را می پوشیدند ، با تغییر تصویر خدای تازه ، که
 سپهر ششم را غصب میکند (اهورامزدا ، جانشین خرم میشود)
 و همکار ارتشتاران می گردد (ائتلاف آخوند با شاه) ، این رابطه
 به هم می خورد . اکنون نوبت آنست که بدو، نشان داده که هم آن
 خدا و هم موبدانش (و آخوندانش) و هم سپاه (= سپد) پرورده
 ملت هستند، و نیروهایشان، همه عاریه ایست، که باید باز پس
 بدهند . نشان دادن همین « وامی بودن وجود این خدا از ملت » ،

کفایت میکند که آن خدا ، راه گریز را پیش گیرد . دربررسی این داستان ، بخش بزرگی از فرهنگ ایران ، روشن میگردد .

- 1- هویت زرخدای زمین «= آرمئتی»، چیست؟
 - 2- تحول رام و خوشه پروین (= ارتا + بهمن) به زمین، یا به زرخداآرمئتی (چگونه رام و پروین ، آرمئتی میشوند)
 - 3- چگونگی تبدیل « اصل زمان » ، به « زمین = گیتی » مشخص میگردد . این « زمین شدن زمان » ، پدیده زمان را در فرهنگ ایران ، معین میسازد . درست مغز اصل سکولاریته در همین یکی شدن اصل زمان با زمین ، و تبدیل آسمان به زمین ، و تحول سیمرغ یا خدا به گیتی ، قرار دارد .
- به اصطلاح دیگر ، این تبدیل و تحول ، « سایه افکندن هلال ماه بر زمین » نامیده میشده است . در این بررسی ، میتوان هم در بحث سایه هما ، و هم در بحث سکولاریته در فرهنگ ایران ، ژرفتر شد . و همچنین روشنی به اندیشه های گوناگون مولوی انداخت .

معنای « گاو » در فرهنگ ایران چیست ؟

« گاو » یا « گوسپند » ، اصل همه جانهای بی آزار است ، که نماد « قداست زندگی » میباشد

« گی » که ریشه واژه « گاو » است ، نام سیمرغست گاوزمین (مانگ) ، گاو آسمان (مانگ = ماه)

گائو = gaao = گاونروگاو ماده

گیتی = gaetha = گهان = gehaan = جهان = jihaan = مجموعه همه جانها = جانان

گئوکرنا = gaokerena

گئوتما = gotaama = gaotema = تخم زندگی

گئوسپنتا = gaospenta = جان مقدس (آنکه نمی آزارد)

گیه (gi) = gaya = گیاه = gaaya = گان = gaan = جان = jaan

واژه گیاه = gaya و گیاه = gaaya در سانسکریت و گان = gaan در هزوارش و jaan امروزه از ریشه « گی » ساخته شده

اند، و به معنای « زندگی » هستند . در فرهنگ دکتر معین، میتوان دید که « گی » نام مرغ نامعلومیست که پربالوق دارد و آن پرا برترین صب میکنند . این مرغ نامعلوم ساخته شده، و « پردورنگش »، نام سیمرغست که مرتبا از همین راهها ، سرکوب و مجهول ساخته میشود . سیمرغ ، به عمد ، نامعلوم ساخته میشود . « جان » که « گی + یان » باشد ، خانه سیمرغ است .

« گیتی » ، که در هزوارش گهان و در بخارائی « جیهان » و « گیهان » است ، در اصل به معنای « مجموعه جانها = جانان » است . در فرهنگ ایران ، برای بیان کردن « اصل آزار » ، گرگی را تصویر میکردند که مجموعه همه گرگهاست . آنها گرگ را ، نمونه درندگی میدانستند . گرگ ، معنای « درنده » بطور کلی را میداد . همانسان برای بیان « اصل بی آزاری » که همان « اصل قداست جان » باشد ، یا گاو یا اسب یا گوسفند = گئوسپنتا ، بسیار بزرگی که مجموعه همه جانوران بی آزار است (گزند به جانی نمیزند) در نظر داشتند . این بود که زمین یا گیتی را در ذهن ، یک گاو بزرگ می انگاشتند . همینگونه، همه « ضمائر انسانها » که مرغان چهارپربودند ، باهم میآمیختند، و باهم یک مرغ بنام سیمرغ (سه + مرغ ، سه + مر) یا ارتافرورد تشکیل میدادند . « بُن و بیخ » ، در فرهنگ زرخدائی ایران، مرکب از سه تائی بود که باهم یکی شده بود . این سراندیشه را زرتشتیان در متونشان، بکلی حذف کرده و کوبیده اند ، چون بر ضد اندیشه « اهورامزدا به کردار آفریننده واحد » بود . کسی از راه این مأخذ ، نمیتواند ، مستقیما به این پدیده « سه تا یکتائی » برسد . در واقع ، « خدا » ، تصویر « مجموعه آمیخته همه جانوران بی آزار باهم » ، بود .

اینست که « گاو » ، یا « گوسفند = گئوسپنتا » ، مجموعه همه جانهای بی آزار ، شمرده میشود . اصطلاح « سپنتا » که امروزه به « مقدس » ترجمه میشود ، به علت آنست که بیان « اصل قداست جان یا زندگی » بوده است . این واژه خودش « سه + پنت = سه + پند » است، که به معنای « سه زهدان = سه اصل زاینده جهان

« است . سپنتا ، بُن واصل پیدایش جانهای بی آزار است، که هم به جانی ، گزند وارد نمیآورد ، وهم دیگران را ، ازگزند زدن به جانها باز میدارد . اینکه امروزه به جانوری ویژه ، « گوسفند » گفته میشود ، برای آنست که این جانور، نمونه درخشانی از این اصل بوده است . ولی بدینسان ، معنای اصلیش، قربانی این تخصیص و کاربرد شده است . مثلاً به ماه ، ماه گوسپند تخمه gaocithra گفته میشود . مثلاً دربخش نهم بندهش پاره 72 میآید که « چنین گوید که ماه ، گوسپند تخمه است ، زیرا آئینه گاو و گوسپندان به ماه پایه ، ایستد » . «آئینه» ، جانشین واژه « دین » شده است که به معنای « اصل زایش » و همزمان با آن، « اصل پیدایش و روشنی » است . ماه ، بدین علت « گوسپند تخمه » نامیده میشود، چون همه تخمه های جانوران بی آزار، درماه پایه جمع میشوند و باهم میآمیزند، و اصل جانهای بی آزارپدید میآید و ازاین رو ، ماه ، اصل روشنی شمرده میشود . درهمین پاره میآید که : « هر مزد ، آن تن و آئینه گاو را برگرفت ، به ماه سپرد که این آن روشنگری ماه است که به گیهان بازتابد » . البته بندهش ، درنقل اسطوره های سیمرغی، آنها را در راستای الهیات زرتشتی ، تغییر شکل میدهد. این اهورامزداست که تخمهای گاو را به آسمان می برد . بدینسان ، ازگاو ماه و ازگاو زمین ، سلب حق و توانائی آفرینندگی میگردد ، درحالیکه این کار، بدون دخالت اهورامزدا، روی میداده است .

درماه ، همه تخمه ها یا چیتراهای زندگان جمع، و باهم آمیخته میشده اند . ازاین رو، درنقوش برجسته میترائیسم درغرب ، درهلال ماه، که زهدان آسمانست ، گاوی دیده میشود که ایستاده است . مقصود ازاین گاو آسمان ، این نیست که درآسمان ، گاوی بوده است . بلکه مقصود آنست که « تخم همه زندگان و جانها در درون هلال ماه یا زهدان یا جایگاه آفرینندگی آسمان » ، باهم جمع میشوند و باهم میآمیزند . این زهدان آسمان، درخود ، یک گاو بزرگ ، یا یک خوشه دارد، که مرکب ازکل جانهاست ، و نام این خوشه ، پروین یا « رمه » نامیده میشده است .(در برهان

قاطع ، رمه ، پروین است) . اینست که هم در زمین و هم در آسمان ، گاو ، یا « خوشه تخم همه زندگان = مجموعه تخم همه جانها » هست . اینکه به گاو ، گش هم گفته میشود ، گش ، همان گوش = خوشه است . برای ما این واژه ها ، کاربرد محد و دترو تنگتری پیدا کرده اند . هلال ماه ، که اینهمانی با « رام = رم = ریم » داده میشود ، اصل آفریننده جهان بود ، که در نهاده شدن این خوشه تخمها در آن ، آنها را میپروراند ، و سپس فرومیافشانند . پس با تصویر گاو ، گاو به معنای امروزه در نظر نبود . گیتی ، که زمین دانسته میشود ، مجموعه تخمها را دارد ، و بُن روینده درختی است که فرازش ، آسمان یا « هلال ماه در حال اقتران با خوشه پروین » است . گاو یا خوشه آسمان ، برو سردرخت است ، و گاویا خوشه زمین ، بیخ و بُن است .

از « رام ، خدای زمان » تا آرمئتی (خدای زمین) چرا ، رام و آرمئتی با هم ، دو چهره یک خدایند

روز 28 هر ماهی در ماهروز (تقویم) زرتشتیان ، اینهمانی با «زامیاد» دارد ، که به آرمئتی ، زخدای زمین تعبیر میشود ، ولی نزد اهل فارس این روز ، بنا بر ابوریحان در آثار الباقیه ، رام جیت خوانده میشود است ، که به معنای « رام نی نواز » است . در کردی هنوز چیت به معنای نی است . چیت جا ، حمله است ، و چیته لان ، نیستان است . شیت ، به معنای سوت و همچنین به معنای « دین = دیوانه » است . در خرده اوستا (پورداود) ، این روز ، « زم » نامیده میشود . این هر دو نام درست است . علت هم اینست که رام ، که سقف زمان و اصل زمان است ، آرمئتی هم هست . زرتشتیها

این روز را «زامیاد» نهاده اند، تا نظر را از یک نکته بنیادی، منحرف و دور سازند. این نکته آنست که سه روز آخرهرماه (28+29+30) مانند سه منزل آخرین ماه (سه کهت = سه کات = سیکاد = چکاد)، بُن و تخم پیدایش زمان تازه و ماه تازه است. هرکدام از این منزلها، کهت یا کات یا کت نام دارند. یکی از تلفظهای کات، سات میباشد که به معنای «وقت» است و معربش «ساعت» است. سقف، «سایپته» و «سابات» نامیده میشود است. هنوز هم درکردی، سایپتک به معنای سقف است، و سایپته به معنای «بلندترین نقطه» است. این واژه «سایپته»، شکلهای گوناگون پیدا کرده است، چون معنای «بُن و اصل و مایه» داشته است، و به بُن و اساس بودن، اهمیت فوق العاده داده میشد. از شکلهایی که نقش بزرگی بازی میکنند:

1- سه به ته (درکردی) = سبد است که گاو در داستان بهمن نامه، روی شاخها میبرد، و از این سبد است که گاو آسمان (فلک ماه: بام زمین نامیده میشود)

2- «سپد» است که واژه «سپاه = جمعیت متفق باهم» باشد. این واژه در نام گاهنبارششم (خمسه مسترقه) پیش میآید. گاهنبارششم، که پنج روز پایان سال است، و از جمله روزهای سال شمرده نمیشود (مفهوم صفر)، «پیتک» هم نیز نامیده میشود (پپته، سایپته، سا پیتک). این پنج روز، تخمی است که جهان از نو از آن میروید. زرتشتیها، سرودهای زرتشت را به پنج قسمت کردند و نام این روزها را تغییر دادند و بجای نام خدایان گذاشتند تا نشان دهند که جهان، از سرودهای زرتشت و سخنان اهورا مزدا آفریده میشود. ولی در اصل در این تخم، مجموعه همه تخمهای گیتی باهم جمع انگاشته میشد. این جمع بودن و خوشه بودن کل، در یک بُن است است که محتوای واژه «سپد = سبد = سایپته و طبعا سپاه» را معین میسازد. از این رو گاه ششم همه + سپت + مدیا Hama + spath + maedy نامیده میشود. همه سپت، در واقع به معنای - کل همه تخمه ها باهم - است. البته همین واژه سپت = سبد، تبدیل به واژه «سپاه» هم شده است

، چون سپاه مجموعه و کل به هم پیوسته است ، و دارای همه تخمه هاست . در تبری ، به سبد ، چپی گفته میشود، که ازنی و ترکه ساخته میشود . در تبری ، چپ ، به معنای « مالامال و سرریز = لبریز » است . درست سبد ، همین معنای انباشتگی و لبریزی و خوشه ای و پری را دارد . تصویر سبد به معنای پری در شعر جامی میآید که میگوید :

چون ز ده ، دستمزد خود ستم پرشد از آروزیشان سبدم
در کردی ، چه پ ، به معنای دسته گل و گیاه است . چه پک ، به معنای دسته گل و دسته مو هست . معانی « چپی » ، معنای « سبد = سپد = سه په ته » یا سایپته = سقف و بالاخره « بُن فرشکرد » را روشن و چشمگیر میسازد . اینست که واژه spate در اوستا به معنای کامل و تمام و پُر است . spatyaak به معنای « کمال » است . اوج و سقف که کمال است ، مالامال و سرشاریست و همزمان با آن، بُن هم هست . از آنجا که در فرهنگ زخدائی ، تخم ، سرچشمه روشنائی هست ، اینست که همین واژه « سپد = سبد = سپت ، ت = th » در تلفظ « سپاس » ، معنای نگریستن و نگاهبانی کردن را هم پیدا میکند . spasan. به معنای نگاهبان است . سپاه ، سپاس جامعه است . « خرد » در شاهنامه ، « سپاس جان » است ، یعنی « نگاهبان جان است . اساسا واژه « مغز » در اوستا به شکل spaz+ga نیز نوشته شده است ، که به معنای « سرچشمه و اصل نگاهبانی » است . فردوسی میگوید :

نخست آفرینش، خرد را شناس نگاهبان جان است و آن را سپاس

سپاس تو گوش است و چشم و زبان

کزینت رسد نیک و بر بیگمان

با این اندیشه بود که در پیدایش تصویر تازه از اهوره مزدا ، هم او را موبد و هم او را ، سپاهبد کردند ، ولی اینکه او روئیده و پرورده شده از زمین تاریکست ، انکار میشد .

3- سابات = بازار سقف پوشیده ، سایبان . ساختن سقف در گزیده های زاد اسپرم ، اینهمانی با « فرشگرد کرداری » دارد (بخش 34 پاره 21). فرشگرد ، به معنای « نوزائی خود و باز آفرینی »

است . همانند « بهار » یا ماه است که همیشه در پایان هر ماهی خود را از نو میزاید (بخش 34 پاره 27) . و این مرحله پایانی را که « کمال » باشد ، همانند پیدایش تخم میداند (بخش 34 پاره 29) و میگوید : « ... باز آفرینی همه چهره ها در پایان ، به آغاز همانند باشند ، چنان که مردم که هستی آنان از تخم (نطفه) است ، از نطفه به وجود آیند و گیاهان که هستی آنان از تخمک است ، کمال پایانی آنها نیز همان تخم است .

4- نزد یهودیها Sabathiel شده است (سبت+ ایل = خدای سبت) که روز شنبه میباشد، و اینهمانی با « کیوان = زحل » داده میشده است.

5- واژه سپید در اوستا spaeta است که معنای درخشان دارد . مثلا به سینتا دار ، سپید دار (سپیدار) هم میگویند که بخوبی میتوان دید ، « سپید » ، جانشین « سینتا = سه پنت » شده است . سپید تاک (کرمة البیضاء = خسرو دارو، برهان قاطع) و سپیدخار (شوكة البیضاء، برهان قاطع) و سپید مرد (گلی مانند بستان افروز = برهان قاطع) و سپیده دم (گیاهی شبیه بستان افروز - برهان قاطع - که گل سیمرغ باشد) و سپید دست (ید بیضاء که نماد خود افشانی بوده است) همه بدون استثناء، با این بُن جهان و زمان و سیمرغ کاردارند . در کردی واژه « سپی » ، هم معنای « سفید » و هم معنای « پوست کنده » را دارد . چون این روزهای پایان ماه و سقف ، پوست و خوشه شمرده میشد .

6- واژه سپهر spithra در پارسی باستان همان معنای « سه پیت » را دارد . در پهلوی به ان هوسپتر Huspitr و سپهر spihrgفته میشود و « هوسپی یا خسپی ، معنای مشتری = خرّم = سیمرغ را دارد . سپیتره ، همان معنای « سه + پیت = سه + فیت = سه نی » را دارد . چنانکه « سوفرا » همان معنای « سوف = نی » را دارد . همانسان که « انگرا » همان معنای « انگ » را دارد .

از این بُن ، زمان (= ماه نوین) میروید . این اندیشه ، برضد الهیات زرتشتی بود که میخواست اهورامزدا را آفریننده جهان و زمان سازد .

این سه روز، در عرف سیمرغیان 1- روز رام 28 است + روز 29 مار اسپند (مهر اسپند = سیمرغ). **مار اسپند** است. مار اسپند ، به معنای سپنتای مادر است . در اصل **ماترا سپنتا** « مادر مقدس یا آب مقدس ، شیرابه بُن زمان و هستی » است (مادر، اینهمانی با آب و شیرو شیرابه و خور، داشت، ماترا در عربی **مطر** شده است) ، و سپس در الهیات زرتشتی به معنای « سخن مقدس اهورامزدا » بکار برده میشود . علت نیز این بود ، که وقتی انسان، که تخم شمرده میشد ، آب (ماترا سپنتا) را جذب میکرد ، میروئید و روشنی و بینش ایجاد میشد . **ماترا سپنتا** ، سیمرغ در تحولش به « آب = دریا = مشک = آخون، یا خونابه یا خور = ساقی = رود و ه دائینی = دریای و روکش » هست . از کاربردهای واژه مار اسپند در این متون ، میتوان دید که او روان سپید ، درخشان و تابنده « است (یشت 13 بند 81) و نیروی پاسداری کننده دارد (یشت 4 بند 4) . این ویژگیها بخوبی بیان سقف زمان بودن اوست . سپس مانند سایر ایزدان، گماشته هر مزد میشود (اصالت از او سلب میگردد) ، تا هر مزد ، تنها آفریننده گردد .

بالاخره روز 30، از سه روز پایان ماه - بهرام یا انگره مینو بود ه است . اینها سقف و کمال زمان، و بن رویش زمان تازه اند . طبعاً در الهیات زرتشتی ، میبایستی از بُن زمان و گیتی بودن ، افکنده شوند . از این رو ، هم روز 28 را زامیاد = آرمنتی نامیدند، و هم روز 30 را انگران و انارام و مانند اینها نامیدند ، تا این سه روز، که سقف و بام زمان است ، دیگر معنای « بُن و بیخ » را ندهد .

درست روز 28 نشان میداد که سقف زمان ، اینهمانی با زمین (آرمنتی) دارد . زمین در آسمان ، جفت بُن زمان است . زمین ، سبد آسمانست . درست در فرازشاخهای خود بردن سبد، بوسیله گاو کشاورز، همین معنا را یاد آور مقتدران (موبد + شاه) میکند .

این ، « رام » هست ، که « آرمنتی » میشود

آرمئی ، سایه رام ، یا سایه سقف گیتی و سقف زمان است سپهر ، زمین ، میشود

درگوش دشتسانی و لاری به « ویار » ، آرمه میگویند .
 ودرافغانی ، زروانگی و زروانه ، به معنای « ویارانه » است .
 ویار ، به آنچه زن به شدت به آن هوس کرده باشد، میگویند . ویار ،
 به معنای « میل و هوس و اشتها زن آبستن » است . دراینکه « رام
 » ، « زروان = زمان » ، هست جای هیچ شکی نیست . درستایش
 سی روزه ، ستایش رام (ترجمه عیفی) میآید که : « سپاس
 دارم از دادار به افزونی .. چون او فراز آفرید تو رام ، مینوی
 رامش . خوارم (= مزه غذا) چونکه مردمان مزه خورش ...
 خدای زروان ، زمان بیکرانه ... » ، و درهمین ستایش در رابطه
 با رام ... نام سپندارمذ (آرمئی) را می برد « ... بستر و جامه
 چابک و دیگر نیز تخمه ، و آن نیز سپندارمذ چهره (= تخمه)
 خوش خوی ، زن نیک ... » و این بستگی تنگاتنگ رام و آرمئی
 را نشان میدهد . اینکه روز 28 اینهمانی با خدای زمان دارد ، از
 نام سغدی و اوستائی آن نیز آشکار است . درسغدی نام این
 روز ezmugtag میباشد و نام اوستائی این روز zemo-
 hudaeho میباشد (زمان دایه نیک) .

چون این سه روزپایان زمان درماه ، بُن زمان ، یا « فرشگرد و
 نوزائی زمان وهستی » است ، خواه ناخواه « اصل رویش و
 زایش » زمان تازه و جهان تازه هست . درفرهنگ زرخدائی ،
 مفهوم کلی « آفریدن » ، ازاینهمانی دادن دو پدیده « زایش » و
 « رویش » (زائیدن و روئیدن) پیدایش می یابد . بدین علت واژه
 کانیا ، هم معنای « نی » و هم معنای « دختر جوان » را دارد .
 از آنجا که نام رام ، زورن Zrvan است ، این دویژگی زایش و
 رویش درمفهوم زمان هست . مفهوم « زروان یا زمان » ، از
 سنتز تجربه دو پدیده روئیدن و زائیدن ، پیدایش یافته است . در

آمیختن دوپدیده باهم است که پدیده زمان را شناخته اند، یکی در روند کشاورزی و کاشتن ، و دیگری در روند قاعدگی (مانگانه) ماهیانه زن ، و مدت زمان حاملگی . در هزوارش دیده میشود که zarhun=zarhonitan به معنای زادن و zaritonitan به معنای کاشتن است . پیشوند « زر » که پیشوند « زروان = زمان » هم هست ، در اصل به معنای نای است ، چنانکه به نای نهانندی « زریره » گفته میشود، که در واقع به معنای « سه + نای = سنا = سیمرخ » است (ایر = هیر = 3) . زریر برادر گشتاسپ ، نیز نام سیمرخست . « صریرا » نیز که به گل بستان افروز (برهان قاطع) گفته میشود ، و گل سیمرخ (ارتا فرورد) است همین نامست . بخوبی میتوان دید که زرون **Zr+van** ، به معنای « بند نی » است ، چون معنای اصلی « ون = بن = بند » ، همان گره نی است . از آنجا که این سه خدا ، بُن ، یا « بند نی = اصل نوآفرینی و نوشوی زمان و جهان » هستند ، نام هر کدام ، در ضمیر خود (بطور پوشیده در خود) ، دونام دیگر را هم دارد، چون این سه باهم، بیان اوج عشق و مهر و اشه و یکی شدگیست است . نام یکی، نام هر سه است . به هر حال « و یار » که با « آرزوی مزه کردن در هنگام آبستنی » بکار برده میشود ، بایستی مرکب از دو بخش « وی + یار » باشد . پیشوند « وی » همان « وای به = نای به » است که رام باشد . در افغانی واژه « ویه » که به معنای « عرض و پهنای سقف و اشکوب خانه » است ، همین واژه است . « و یار » به معنای « جفت رام ، یار رام = رام یار » است .

اینکه رام ، خودش آرمئی هست ، از همان واژه « آرمه » که به معنای « و یار » است، مشخص میگردد ، چون و یار، اینهمانی با « زروان » دارد . پس راه ما برای تعیین واژه « آرمئی aarmaiti » باز میگردد . پسوند ti ، همان واژه « دی = مادر » و « دای » است ، و واژه « تائو » در چینی ، همین واژه است . آرمئی ، مرکب است از « آرمه + تی » است . این آرمه ، همان واژه « رمه و رام » است ، و پیشوند « آ » ، از ملحقاتست .

در نقوش برجسته میترائی ، دیده میشود که گاو زمین ، شکل هلال ماه را دارد که همان « رام » میباشد . درواقع ، همان « سبد = سایپته » است . در بررسی « ماه و سه خدای ماه » ، این نکته ، روشن تر خواهد شد . ماه ، خودش بام زمان یا سایپته هست . آنچه شگفت انگیز است ، معانی باقی مانده در لغت نامه ها ، از « رم + رمه » میباشد ، که نه تنها این نکته را روشن میکند ، بلکه نکات دیگر را نیز ، پدیدار و آشکار میسازد .

---- « رمه » ، دربرهان قاطع دارای این معانیست : 1- پروین (ثریا) 2- همه و مجموع (کُل) 3- سپاه (که همان سپد است) . --- « رم » دربرهان قاطع دارای این معانیست 1- خاک 2- مغز هر چیز 3- رمه و گله و گوسفند 4- اجتماع 5- ریم

« ریم » در اصل به معنای « نی » بوده است ، چنانکه به کرگدن بواسطه شاخش ، ریم میگویند . ریم آهن ، در شوشتری به معنای « قطرات آهن که از نوب یا گداختن آهن بدست میآید » . نام روزیکم ماه ، که سیمرغ باشد نزد خوارزمیان بنا بر ابوریحان « ریم ژد » بوده است که اهل فارس « خر مزدا » مینامند . پس خرم ، همان ریم است . « ریم » به معنای چرک زخم ، معنائیست که الهیات زرتشتی برای زشت ساختن این فرهنگ ، به این خدا داده است . چون شیرابه نی ، اینهمانی با نی داده میشود است .

از معانی که درباره « رم و رمه » آمد ، میتوان دید که آرمه تی ، هم خاکست (هاگ = آگ ، خروم ، در اوستا و سغدی ، خاکست) و هم خوشه پروین ، و هم « کل و همه » و هم « مغز چیزها » . پس آرمئی ، مجموعه کل جانها و خوشه پروین است که در زهدان هلال ماه قرار داشت . و اینکه واژه « سپاه » همان واژه سپد است ، سپد = رمه (خوشه پروین = ارتا فرورد + بهمن) است ، معنای « نگهبان » دارد . از این گذشته روان ، که اینهمانی با رام دارد ، در گزیده های زاد اسپرم (بخش 29 پاره 7) سپاهبد تن و جان شمرده میشود : « و سپاهبد ، روان است که خدای و نظم دهنده تن است که بر آن رد است . جایگاه در او دارد ... » . معنای واژه « سپد » ، در گاهنبار ششم سال ، معین میگردد . این پنج

روز بیان تخمیست که جهان از نو ، از آن میروید . نام این جشن پنج روزه که سقف زمان در گیتی است ، hama+spath+maedya است که هرچند به « حرکت همه سپاه » ترجمه می‌گردد، ولی به معنای « میانه یا بُنِ همه نگر، نگران همه » است . spath. هم « سپاه به معنای کل شده است » و هم « سپاس » به معنای « نگاه کردن و نگاهبانی کردن » است. در واقع خویشکاری سپاه ، نگریستن و مراقبت کردن از هجوم دشمن و دفع آزار از جان اجتماع است . اینکه در فراز، خوشه و مجموعه تخم هاست ، به معنای آنست که مجموعه « بینش ها و روشنی ها » است ، چون تخم ، اصل رویش و پیدایش و روشنی و بینش است . از این رو معنایی که « سبد » دربر آیندهایش در ذهن تداعی میکند ، چشمگیر و ملموس می‌گردد .

درفرنگ زخدائی ،

آسمان وزمین (کرمائیل وارمائیل) جفت هم هستند
هم در آسمان، آسمان با زمین جفت ویوغست
و هم در زمین ، زمین با آسمان، یوغ وجفتست
آسمان در هر انسانی (تی)، هست

در زرتشتیگری ، آسمان ، فراز پایه، جایگاه روشنی است
و گیتی ، فرود، جایگاه آلوده شدن روشنی با تاریکی است
آسمان (آخوند با لباس سفیدش و حکومت که سپاه آسمانست) ،
باید بر زمین (کشاورزو طبقه پائین) حکومت کند
آغاز سرکشی سیمرغیان
برضد حکومت دینی (موبدشاهی) زرتشتی

تا آسمان و زمین باهم، « یک تخم = هاگ = آگ » بودند ، هر دو باهم ، « بر و بُن » ، « فراز و فرود » ، « سرو بیخ » ، « روشنی و تاریکی » ، « سپید و سیاه » بودند . آسمان ، بر درخت هستی بود، و زمین ، بُن آن درخت . ولی در آن « بر » ، بُن ، که زمین باشد بود ، و در این « بُن » که زمین باشد ، آسمان و بر بود . « کمال » ، آسمان و روشنی و فراز نبود ، بلکه « تخم » بود که همانقدر که « بر = فراز » هست ، « بُن = فرود » هم هست . همانسان که آسمان ، ساپپته = سه بُن و سه اصل دارد ، زمین هم سه اصل و سه تخمه است . « گوشورون » که نام گاو زمین است ، مرکب از سه واژه « گُش + نُور + وَن » هست، و هر سه واژه به معنای خوشه هستند . « گُش » ، خودش ، همان واژه « خوشه » است که قوش = هما نیز هست . نُور که همان « عور » باشد درختی به معنای « زهدان » است و عور در کردی شکمبه است . در ترکی به خوشه پروین ، نُور کار گفته میشود (سنگلاخ) . درست همین « نُور » ، همان « رمه = برم = پروین = ثریا » است . و « ون » ، هم معنای خوشه دارد و هم درختی است که سیمرغ که خوشه درخت ون است فرازش روئیده است . « دری گوش ، یا دری غوش » که همان واژه « درویش » باشد ، هم به معنای سه خوشه ، سه تخمه است، و هم به معنای سه مرغ (سیمرغ) هست . « درویش » ، طبقه زمینی و برزیگروبینوا و بی چیزی بود ، که در همین گاو لاغر، نمودار میشوند . پس « ساپپته » که سقف آسمانست ، به زمین سایه انداخته ، و تحول به زمین (گُش + نور + ون) یافته است . بهمن ، هلال ماهی (رام) شده است که در شکمش ، خوشه پروین را دارد، و از این زایمان ، زمین (گُش + نُور + ون) زاده شده است . خود سیمرغ که آسمان باشد ، « ساینه » ، سایه (ساینه) بر زمین میشود (در تبری به سایه ، ساینه گفته میشود) . نارون ، که درخت سیمرغ است (نار = زن که سیمرغ است ، ون = درختی است که سیمرغ فرازش نشسته است) ، « سایه خوش » نام دارد . درخت ، سایه خوش است . « سیور » ، که در زبانهای

گوناگون ، نام سایه است ، ما نند سایه که در تبری، نام سایه است ، نام خود سیمرغ است . « سیور » ، که به معنای سه زهدان و سه اصل ، سه تخمه هست ، همان سیوره (کردی) یا سی بره (دشتستانی) است که « شب در = انده کوکا = تخم ماه » است که به فرود ، افشاندن میشود . سیمرغ ، یا خدا ، سایه است . فرود آمدن ، فرو افتادن ، به زمین آمدن ، از خدائی او نمیکاهد ، بلکه تا به زمین نیاید ، نمیتواند ، تخم و بُن آفریننده بشود . روشنائی ، در فراز ، باید با تاریکی در فرود ، با هم بیامیزند ، تا اصل آفرینندگی شوند . اهورامزدا و الاهان دیگر ، با روشنائی دانائی نمیتوانند ، آفریننده بشوند .

تا نقش تو در سینه ما خانه نشین شد

هر جا که نشینیم ، چو فردوس برین شد

آن فکر و خیالات چو یاءجوج و چوماءجوج

هر یک چو رخ حوری ، چون لعبت چین شد

بالا، همه باغ آمد و ، پستی همگی گنج

آخر تو چه چیزی که جهان از تو چنین شد

این اندیشه « آمیخته شدن آسمان با زمین » ، این اندیشه آمیخته شدن سیمرغ با آرمنئی (کرمانیل و ارمائیل) ، فقط درسر آغاز تاریخ آفرینش ، یکبار ، روی نداده است ، بلکه این اندیشه « یک تخم شدن و جفت و یوغ شدن آسمان و زمین » ، در هرتخمی ، در هر جانی ، در هر انسانی ، همیشه هست . اینست که پوست تخم مرغ ، « خرم » نامیده میشود ، و زرده تخم مرغ « مح » که همان ماه است (تحفه حکیم موعمن) . اینکه آسمان و سپهرها ، پوست و جامه زمین اند ، تشبیهی شاعرانه نیست ، بلکه به معنای آنست که « مو و پوست و رگ » هر انسانی ، کیوان (= رام) و خرم و بهرام است ، و ماه ، که در افلاک ، « میان » شمرده میشود ، مغز انسان است . مو و پوست و رگ هر انسانی ، بخشی از « کیوان و مشتری و بهرام » در آسمان است . آسمان ، پوستی نبود که بتوان از تن انسان کند . چنین کاری یک « انتزاع » بود . اگر پوست انسان را کسی می « کند » ، جان را از انسان ، میکند .

این کار، جان کندن انسان بود. «نزع» ، برکشیدن و برکندن چیزی از جای خودش هست (منتهی الارب) . چرا یک فکر عقلی، انتزاعیست؟ چون می‌انگارند که عقل، جان را از تن واقعیات، میکند، و به جان خالص آن تن، دست می‌یابد. این جان و روح را از تن کندن (فکر انتزاعی کردن)، همان روند «آسمان متعالی و رفیع» را از «تن زمین» کندن است. چرا یک فکر عقلی، تجریدیست؟ چون بیرون کردن پنبه از پنبه دانه، تجرید است. چون برکندن موی از پوست، تجرید است. چون کندن پوست درخت از درخت، تجرید چوب است. چون برهنه کردن هر چیزی، از زوایدی که برآنست، تجرید است. در الهیات زرتشتی، درختان و گیاهان، در آغاز بی پوست هستند و با آمدن اهریمن، پوست پیدا میکنند. این پوست را باید کند و دور انداخت، تا از شر اهریمن، نجات یافت. البته خوداین موبدان، فراموش میکردند که اهورامزدا را، پوست سپهر میدانند. ولی معنای پوست کندن، آن بود که جان و روان، از تن، از زمین، نجات داده میشود، چون جان و روان و روح، آسمانی و متعالی هستند. ولی این تجرید و انتزاع، این پوست کندن، بازکردن پوست از گوسپند کشته، از گاو کشته بود.

این پوست کندن، نشان آن بود که دیگر، جانی و روانی نیست. تا این پوست به تن چسبیده و آمیخته است، گوسپند و گاو، زنده است. تا سپهرهای فرازین از سپهرهای فرودین، کنده نشده اند، جهان هستی، جان دارد.

با کندن پوست و جامه آسمان، از گوشت زمین، حق ذبح و قربانی زمین و زمینیان، بدست آسمانیان (آخوندها و حکومتگران و ارتشیان) میافتد. مسئله حاکمیت و قدرت رانی با زدارکامگی از بالا به پائین، حقانیت، پیدا میکند، و طبعا کشاورز و برزیگر و واستریوشان، برضد این آموزه هستند. مسئله بلند کردن سبد بوسیله گاو لاغر کشاورز، که پیمانه خورش و پرورش است، همان مسئله امروزی است، که به آگاهبودِ قدرتمندان دینی و حکومتی رسانیده میشود که «درگردن شما، وام ما هست».

ما به شما ، همه بخش از غذای نیرو زای خود را وام داده ایم ، و شمارا پرورده ایم، و دررگهای وجود شما ، چیزی جز خون وجود ما نیست، که شیری شده بود که شما از پستان ما مکیدید و نوشیدید . فقط شما ، به شیوه طفیلیها میاندیشید . طفیلی ها ، میاندیشند که جانداران (همه کیهان و همه بشریت) به غایت خون مکیدن آنها ، خلق شده اند . اگر طفیلی نبود، جهان ، خلق نمیشد . خدای شما ، آسمان شما ، اهورامزدا و الله شما ، همه از همین « سبد ما » ، خورده اند، و پرورده شده اند . خدای شما ، وجودش را به ما بدهکار است . از ما ، هستی یافته است . قدرت شما ، از ما ست و به خودی خود ، هیچ قدرتی ندارید . خدای شما ، از ما ، « هست » .

**چرا آخوند و حکومتگر
(موبد شاه، ولایت فقیه، آمیختگی دین و حکومت)
وجودشان ، وامی است ؟
وجود وامی ، وجودی که از خودش ، نیست**

**چرا ما ، « موجوداتِ وامی » شده ایم
و ازدیگری ، هستی یافتن ، برایمان فضیلت شده
و « ازخودبودن » ، به شدت، نفرت و عار داریم ؟**

اندیشه استقلال، درمغزیک وجودِ طفیلی

**یک طفیل
استقلال را، درمکیدنِ خون دیگری میداند
غایت وجود دیگری، آنست که برای طفیل، « باشد »
همه جهان برای این، هست، که من آنها را بمکم**

رابطه اندیشه « وام = فام » ،

با « پرورده شدن از شیر دایه »

مفهوم « وام » و « عاریه » ، چگونه پیدایش یافته است ؟ چرا اینقدر از « وام » میترسیده اند ؟ ما امروزه مانند نقل و نبات ، اندیشه ها را از غرب و از دیگران ، وام میکنیم ، و نه تنها هیچ ترسی از آن نداریم ، بلکه آنرا یک فضیلت و افتخار و هنروالا نیز میشماریم . یک مترجم ، نزد ما ارزشی بیشتر از یک متفکر مبتکر دارد . به ابتکار ، میگوئیم : « ازمن ، درآورده ای » . ما بیش از حد علمی میاندیشیم ! از « ابتکار » هم ، ماعخذش را میخواهیم ! « من » حق ندارد مرجع نواندیشی باشد . « آنچه ازمن درآورده شده » ، همه بی ارزش و بی اعتبار است . ما بجائی رسیده ایم که اگر دیگری به ما بگوید : دو به اضافه 2 ، میشود چهار ، بادی به غیغب میاندازیم و میپرسیم که ماعخذت کو ؟ مبادا به ما گفته شود که این « پرسش ماعخذت کو » ، بیان « بی عقلی و نیندیشیدن تو » هست . این بزرگترین بی احترامیست . ما این پرسش را بیان « علمی بودنمان » میدانیم . « منی کردن » که در فرهنگ ایران ، به معنای « اندیشیدن بر پایه پژوهیدن » است ، شده است « نخوت و غرور » داشتن و کفرو الحاد گفتن . باید وام کرد ، تا بود ! باید از قرآن ، وام کرد ، تا « بود » . وقتی پشت به قرآن میکنیم ، میکوشیم از غرب ، وام کنیم تا باشیم . مسئله ، قرآن و غرب نیست . مسئله اینست که ، وجود ما ، وجودی وامی شده است ، باید وام بگیرد ، باید طفیل باشد ، تا « باشد » . ما خیال میکنیم که وام کردن ، گرفتن « قرض الحسنه » است . ولی روزگاری که « خود بودن » ، به معنای « ازمن ، اندیشیدن » بوده است ، و من بودن ، هنر هر منی بوده است (آنکه من است ، راه منی کردن یا از خود اندیشیدن را میداند) ، وام کردن اندیشه ، نفی کردن خود ، و نابود کردن خود بوده است .

چون « وام خود را توختن » ، به معنای آن بوده است که « انسان ، از دیگری ، هست » و تا آنرا واپس نداده است ، از خود ، نیست .

اندیشه « وام یا فام یا پام » داشتن ، در اصل ، از رابطه نوشیدن شیر ، و پرورده شدن از شیرمادر (دای = دی) یا دایه ، پیدایش یافته است. آنکه به ما اندیشه میدهد ، ما از او ، هستیم .

تا آنجا که « تخم و آب » باهم ، جفت شمرده میشوند ، و رابطه مهری ، میان تخم و آب (که در آن زمان به شیرو شیره و باده و ... آب شمرده میشوند) ، برقرار بود . « وام یا فام » یک نیاز فطری بود که هر فرزندی یا تخمی ، در اثر نوشیدن و مکیدن آن ، خود آفرین و « از خود » میشد . همین رابطه نیز « پیمان » شمرده میشد . « پیمان » ، پیوند مهری مادر و فرزند بود . چون پیمان paeman که شیر باشد ، همان واژه در اوستا paaman است که به چربی و کره شیر گفته میشود که درسغدی ، به آن « پام » گفته میشود . درسغدی به « وام ، قرض » ، پامیته paamite گفته میشود (پام = اوام) . در تبری ، « پم بخردن » به معنای « شیر خوردن کودک » است . « پمار » بدنبال مادر دویدن گوساله و یا برّ ه ، به هنگام شیردوشیدن از آنها ، برای یافتن فرصت در مکیدن شیر است . در کردی « فه مژین و فه متین » به معنای مکیدن است . در اوستا paemaini که از paeman باشد ، به معنای شیر مکیدن است (یوستی) . شیر زنان paeman نامیده میشود که در هزوارش پیم pim نامیده میشود (یوستی Justi) . همچنین در اوستا نام شیر payanh است و در سانسکریت paayas و در افغانی paii میباشد (یوستی) . این تجربه ، گسترش داده شده و کلی شده است ، چون « مادر » و « سیمرخ » که مادرو دایه همه شمرده میشود است ، آب ، رود ، دریا ، چشمه ، قنات (فرهنگ) ، افشره همه گیاهها ، خون همه زندگان ابرسیاه بارنده ، باده ، شیر همه موجودات بوده است . انسان با حواسش ، گیتی را مینوشد و میمکد . از اینرو هست که یک معنای « سمندر » که نام سیمرخست ، دریا ی محیط است . سراسر گیتی ، دریائست که ما ، ماهیان در آن هستیم . اینست که نوشیدن شیر از مادر ، درست بیان پیوند و « پیمان » هر انسانی با کل گیتی ، با اجتماع هست .

پیمان، پیوند یافتن، از راه « مکیدن و نوشیدن و کشیدن یا توختن » بوده است. گوهر شیر، آمیختن است. **آمیختن چند آبکی باهم (افشره گیاه با شیرگاو و با آب) ، بیان پیمان خدایان (همبغی) باهمست.** در فرهنگ زنجائی، از **پیمان خدا (آبه = آوه = ابربارنده، آسمان ابری) با انسان**، که آمیختن خدا با انسان باشد، دانش و بینش، پدید می‌آید. حتا اهوره مزدا، در الهیات زرتشتی، بینش خود را به شکل آب، درمشتهای زرتشت میریزد تا بنوشد و بینش به آینده پیدا کند (زند و هومن یسن). بینش اهوره مزدا، شیره و افشره وجود اهوره مزدا شمرده می‌شده است. بینش و اندیشه، آبیست که خرد، مینوشد. با گذشتن زرتشت (درگزیده های زاد اسپرم) از رود وه دائیتی (دایه خدای به)، بهمن، خدای بینش، پیدایش می یابد. این **آمیختن خدا با انسانها را، پیمان هم مینامیدند.** خدا با انسان، قرارداد و عهد و میثاق نمی بست. خدا در آمیختن با انسان، می‌آمیخت و این آمیختن را «پیمان» میدانست. انسان با خدا، پیمان دارد که با او آمیخته است. خدائی که با ما عهد و میثاق بسته است، با ما پیمانی ندارد. **درفرهنگ زنجائی، بینش ژرف انسان از بن خود انسان، در پیمان با خدا، پیدایش می یابد.**

الهیات زرتشتی، برضد این روند پیدایش بینش از انسان بود. اینست که مفهوم «پیمان» را بکلی عوض کرد. در فرهنگ زنجائی، در اینکه انسان، مستقیماً خدا را مینوشید، پیمان با **خدا می بست، و از خود، بینش می یافت، و «از خود، بود».** در نوشیدن انسان از هوم (= نای به = زرخدا مهر)، انسان، از خود، شهریار می‌شد. بدین علت بود که در لحن های باربد، رام، نوشین باده، یا باده نوشین خوانده شده است. نام باده «بگمز = بغ + مز = خدای ماه = سیمرغ» است. انسان در نوشیدن باده، سیمرغ را، رام را که خدای شعر و رقص و موسیقی و شناخت است، مینوشد. این، پیمان بود. بدین علت نوشیدن از جام جم و خرابات، تصاویر فوق العاده بنیادی هستند. انسان در نوشیدن از جام جم یا در خرابات، با خدا می‌آمیزد و با او «پیمان» می یابد.

انسان ، پیم یا پم یا فام خدا را میمکید . مفهوم «وام = فام» ، از چنین رابطه ای پیدا شد . انسان، از نوشیدن فام سیمرغ یا رام ، میروئید و به دانش میرسید، و « از خود میشد، و از خود، هستی می یافت » . ولی با آمدن میترائیسم ، ورق برگشت ، بریدن و از هم پاره کردن ، اصل بینش و روشنی شناخته شد . روشنی و دانش ، پیدایش خود، از آمیخته شدن تخم هستی خود ، با شیره گیتی نیست ، بلکه بیآیند ، پاره کردن و بریدن ، از هم است . در روایت پهلوی (فصل 22) درست این اندیشه، در تضاد با تئوری پیدایش بینش ، در آمیختن، که از فرهنگ زرخدائی میآمد ، بیان میشود . دانش ، جدا ساختن شیرها از هم است . به عبارت دیگر، انسان ، هنگامی به دانش، میرسد که « اصل عشق و آمیختن را که شیر است » بتواند از هم پاره کند و ببرد « ... وزردشت گفت که دانائی تو - اورمزد - چگونه است . اورمزد گفت که دانائی من ایدون است که اگر شیر همه چیز را اندر جامی گیرند ، من ، یکی یکی را جداگانه دانم گفتن که از کدام چشمه است، و اگر همه گیاهان جهان را خرد بفشارند ، دوباره به جای خویش توانم نهادن » . با چنین دانشی که اهوره مزدا دارد ، که حتا اصل عشق و آمیزش را (شیر= پام) میتواند از هم پاره کند ، بکلی رابطه انسان با خدا ، و رابطه زمین با آسمان عوض میشود . مفهوم « پیمان » در الهیات زرتشتی ، همان راستای دین میترائی را پیدا میکند . همه انسانها ، از دریا یا رود یا ابرخدا ، آبیاری نمیشوند، تا باهم پیمان (همنوشی از یک اصل) داشته باشند ، بلکه کل بینش ، در یک مرکز منحصر به فرد روشنائی جمع میشود، که ارتشتاران آنرا با تیغهای برنده اشان نگهبانی میکنند . از این پس ، پیمان ، از هم نوشی (در نیایشگاههای مغان که جشنگاه هم بود ، این همنوشی ، بیان پیمان بود) به دست دادن ، یا دست به هم زدن (دست مریزاد = دست مهر ایزد) انتقال می یافت . دوانسان ، دو فرد پاره از همدیگر بودند، که فقط در آنجاها که ضرورت دارد ، باهم ، قرار داد می بستند . از این پس ، پیمان ، به مفهوم « قرارداد و عهد بستن » میکاهد . خدایان نوری از این پس ،

خدایان قرار دادی ، خدایان عهدی و میثاقی میشوند، و دیگر، اصل عشق نیستند. پیمان ، تجربه ای بود که ریشه در فرهنگ زنجائی داشت ، و قابل کاسته شدن به قرارداد و میثاق و عهد نبود . از این پس ، رابطه انسان با خدا ، رابطه انسان با حکومت ، رابطه قرار دادی یا عهدی میشود . ولی از آنجا که « روشنی انحصاری در آسمان ، ارتشتار مسلح هم میشود » ، « نور ، تیغ هم هست = نور ، بینشی برنده میشود » ، قرار داد نیز، قراردادی بود که از بالا به پائین ، دیکته میشد . قراردادی ، از فراز به فرود، از « موبدشاه = خلیفه و امام» با مردمان و ملت بود . الله در قرآن می پرسد : « الست بر بکم = آیا من خدای شما نیستم ؟ » و کیست که بگوید نه ؟ . خدائی که همه دان (مجموعه همه روشنیهاست) است، با انسانی که « هیچدان » است ، و از او پاره و بریده است ، راهی جر بستن چنین گونه قراردادی (تابعیت – حاکمیت) ندارد . اینست که مفهوم « وام = فام » هم، بکلی عوض میشود . « وام یا پام یا شیر وجود خدا را از پستانش مکیدن و نوشیدن و از خود شدن » ، با « رابطه پاره شدگی و قراردادی و عهدی » ، با « عبد و مخلوق و تابع شدن » ، فرق دارد . ولی انسان ، رابطه نخستین خود را ، با خدائی که دایه اش بوده است (سیمرغ) ، هیچگاه فراموش نمیکند . اینست که سیمرغ ، همیشه از خاکسترش ، در لباسی دیگر، بر میخیزد. در این رابطه است که انسان میداند خدایانش، از شیر و وجود خود آنها، پرورده شده است . همان لباب و شیر و زمین است که به سر درخت رفته است .

به سر درخت مانم که ز ریشه دور گشتم

به میانه قشورم ، همه از لباب گویم

خدایانی که خود را چنان بریده و پاره از مردمان میدانند، و در فراز و « فراسوها » ، جا گرفته اند ، و تیغ روشنی یا « ارتشداران موبد ، یا موبدان ارتشدار » شده اند ، باید بدانند که وام دار زمینیان هستند .

همین رابطه « پرورده شدن یا تغذیه شدن از کسی » با مفهوم « وام = فام » ، از دومعنای واژه « پار paar » درسغدی آشکار است . از یک سو در سغدی ، پار paar به معنای وام و قرض است ، و از سوی دیگر، پار paar درسغدی و خنتی ، به معنای « غذا دادن و پروردن » است . همچنین درسغدی « پاره paare » به معنای پرورنده است . انسان به کسی که به او غذا میدهد و او را می پرورد ، وام دار است . از یک پستان نوشیدن و مکیدن ، بیان « خویشاوند » بودنست . چنانکه دربرهان قاطع دیده میشود که یک معنای « پیمان » ، خویش و پیوند است . البته این نیازگوهری و فطریست که باید توخته گردد، تا انسان ببالد و هستی یابد . هرکسی باید «وام خرد + وام جان + وام تن » خود را بدهد . به سخنی دیگر خرد و جان را بارور و شاد سازد و تن را درست نگاه دارد و بیالاند .

چه گوئی که فام خرد توختم همه هرچه بایست آموختم
یک نغز بازی کند روزگار نشاند ترا نزد آموزگار
چنین گفت کز هرکس آموختم همه فام جان و خرد توختم
در این شعر فردوسی نیز که سام سرزنش کرده میشود که زال
کودک را دور میافکند، پیمان ، معنای « خویشی » میدهد .
تو پیمان نیکی دهش بشکنی چنان بی گنه بچه را بفگنی
نوشیدن شیراز پستان مادر ، یا نوشیدن تجربیات از شیره کل
گیتی در تجربیات ، « بیان رابطه وجودی و بنیادی داشتن » بود .
از این رونام « خدای ایران » ، « دی ، دایه ، دیو ، دائو ، دایتی
» بود . هم آرمئتی (زنخدای زمین) وهم سیمرغ (ارتا فرورد ،
خدای آسمان) خدای آسمان ، دایه همه انسانها بدون استثناء
بودند . همه انسانها از پستان آنها ، شیرمینوشیدند . به همین علت
، سیمرغ ، خدای مهر بود ، چون با وجود همه ، آمیخته بود . «
میترا» ، از ریشه « مت » است که به معنای « آمیختن » است .
همچنین آرمئتی ، زنخدای زمین ، دایه همه انسانها بود . این
رابطه میان دوزنخدای آرمئتی و ارتا فرورد که در انسان باهم یک
تخم میشدند ، پیوند « مهر » را پدید میآورد . البته رد پای ضعیف

این رابطه آرمئتی با انسان در بندهش باقی مانده است : « او = سپندارمذ- را رادی اینکه ، همه آفریدگان از او زیند » . از او زیستن همه « دام ها = کل هستی » در اصل ، معنای دیگری داشته است . الهیات زرتشتی، سپندارمذ را « هر مزد آفریده » میکند . این رابطه شیرنوشیدن انسان از گاو زمین ، در شاهنامه بهتر باقی مانده است .

فرانک ، فرزندش فریدون را، به نگهبان مرغزار میدهد تا او را از گاو برمایه یا گاو برمایون شیر بدهد . در دوره نرخدائی ، اصالت از زنخدا، گرفته میشود ، و به یک نگهبان مرد داده میشود . در داستان پدرضحاک نیز ، همین سان است که میآید .

« فرانک » روان گشت و دلخسته از روزگار

همی رفت گریان ، سوی مرغزار

به پیش نگهبان آن مرغزار خروشید و بارید خون درکنار
بدوگفت کین کودک شیرخوار زمن روزگاری به زنهار دار
پدروارش از مادر اندر پذیر وزین گاو نغزش بیرور بشیر ..
سه سالش پدروار از آن گاوشیر همی داد هشیوار زنهاریگیر
البته فردوسی ، نمیتواند از این گاو، در جهان اسلامی ، بنام خدا یاد کند . اینست که با تعبیری که رواست از آن سخن میگوید :

همان گاو، کش نام « برمایه » بود زگاوان ورا برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چو طوس نر به هر موی بر تازه رنگی دگر
یا دوباره، مادر فریدون درباره این گاو برای فریدون حکایت میکند
یکی گاو دیدم چو خرم بهار سراپای او پر ز رنگ و نگار
زمین یا خاک ، « خورم » یا « خروم » نام دارد، و واژه « خرم »
« از این واژه، ساخته شده است . همچنین سغدیها روزیکم ماه را
« خورمزد = خورم + مزد » یا بنا بر ابوریحان « خرمژدا »
مینامیدند ، و این نام با نامی که زرتشتیها بدین روز میدهند تفاوت
کلی دارد ، و بیان جهان بینی دیگر است . خورم مزد، به معنای «
خاک فرزند ماه = آرمئتی فرزند سیمرغ است . فرانک به فریدون
میگوید :

بدو دادمت روزگاری دراز همی « پروریدت » ببر بر بناز

زپستان آن گاو طاوس رنگ برافراختی چون دلاور نهنگ
 فریدون با نوشیدن ازپستان آن گاو طاوس رنگ ، برمیافرازد .
 پس از سه سال ، ضحاک میآید

بیامد بکشت آن گرانمایه را چنان بی زبان مهربان دایه را
 در آن روزگاران ، فرزند را نخست، سه سال در نیایشگاه زرخدای
 زمین آرمئی می پروریدند، و سپس او را به نیایشگاه زرخدای
 آسمان ، فرازکوه میبردند . همین کار را نیز مادر فریدون میکند .
 ولی روایتگر این داستان، از بردن نام سیمرغ، گریزمیزند ، ولی
 همان البرزکوه و « غرم ژیان » کفایت میکند که دریابیم ، با که ،
 کار دارد . البته باز بجای سیمرغ دایه ، یک نیکمرد است که او را
 میپذیرد و 13 سال میپرورد (دوهشت که 16 سال باشد ، فریدون
 از البرز فرود میآید ، منهای سه سال نزد آرمئی = 13 سال) .
 انسان ، باید هم پرورش زمینی و هم پرورش آسمانی ببیند تا یک
 تخم باشد . البته پدر ضحاک که در شاهنامه « مرداس = میتراس
 = میترا + آس = تخم میترا = تخم مهر » نام دارد ، همین سیمرغ
 است ، که در داستان نرینه و پدر ساخته میشود . البته پدر ، چون
 شیر ندارد، و دایه نیست ، طبعاً دارای هزاران گاو شیر ده است
 که هرکسی به رایگان میتواند از شیرهایشان بطور رایگان ، بهره
 مند شود . بدینسان ، زرخدا ، نر خدا میشود ، ولی این نر خدا،
 هنوز نیاز به داشتن نقش دایه دارد ، تا خدای مهر هم شمرده
 شود . و این مرداس

گرانمایه هم شاه و هم نیکمرد ز ترس جهاندار با باد سرد
 که مرداس نام گرانمایه بود بداد و دهش، پرتترین مایه بود
 زرخدا ، خدای افشاننده یا راد (جوانمرد) است ، این صفت باید
 برای داشتن گاوها شیر بخش، به پدر ضحاک ، انتقال داده شود :
 مراور از دوشیدنی چارپای زهریک هزار آمدندی بجای
 بز و اشترومیش را همچنین بدوشندگان داده بد پاکدین
 همان گاو دوشا بفرمان بری همان تازی اسپان همچون پری
 به شیر آن کسی را که بودی نیاز
 بدان خواسته دست بردی دراز

به هر حال این « پیمان بستن از راه شیرنوشی » ، اهمیت خود را نگاه میدارد . در اثر اینکه شیرو شیرابه و افشره گیاهان به ویژه در مرحله اول ، شیرابه نای ، و روغن و خونابه که « خور » هم نامیده میشد « همه آب شمرده میشدند ، این زنخدا ، خود را آوه = آبه = مینامید . بدینسان ، پیمان یا پیوند خویشی باهمدیگر داشتن ، چنانکه به غلط انگاشته میشود ، یک پیوند خونی و نژادی نبود ، بلکه پیوندی بود که از راه نوشیدن باهمدیگر از یک ساتکین، یا از یک مشک یا خنب یا پیمانان بزرگ یا از یک جام ، پیدایش می یافت . برای پیمان بستن باهم ، همه ، از یک جام که در بزم دور میگشت مینوشیدند . از این رو ، در آئین های دینی زنخدایان ، که سپس در زرتشتیگری نیز باقی ماند ، نوشیدن از جامی که محتوایش شیرگاو + شیره یک گیاه که در آغاز افشره نی بوده است + آب « متداول بود . این همنوشی ، بیان پیمان بستن با همدیگر و خویشاوند همدیگر شدن بود . به همین علت « جشن ها » نقش بزرگ در برابرسازی و اجتماع سازی بازی میکردند ، چون در جشن ، همه از یک شراب باهم مینوشیدند . شیرگاو ، نماد آرمندی بود . شیر نای که در آغاز ، هوم نامیده میشده و یا انار ، نماد سیمرخ بود . آب ، نماد آناهیتا خدای روده شمرده میشد .

نوشیدن افشره هوم (نای به)

چون « هوم » ، نام « نای » بوده است و زنخدای ایران ، نای به = وای به نام داشته ، الهیات زرتشتی ، مجبور بوده است که به گونه ای ، این حقیقت را بپوشاند و تاریک سازد . از این رو نام « هوم » را ، به گیاه دیگری که مانند نی ، زرد باشد ، میداده است . در اینکه هوم ، نی بوده است ، رد پایش درگوشها به خوبی باقی مانده است ، که هنوز به گلو (= گرو = غرو = نی) ، هوم میگویند ، چنانکه در برهان قاطع ، میتوان دید که به گلونیز ، نی گفته میشود . و گلو ، بنا بر روایات فرامرز یارهرمز ، اینهمانی با « رام » دارد ، که « نای به » و « وای به » است .

از اینگذشته نامهای متفاوتی که در گیاهشناسی به گیاه « هوم » داده میشود همه بر این گواهند . در فرهنگ گیاهان ماهوان دیده میشود که از جمله نامهای هوم ، 1- هُما 2- ارمک 3- مریزاد (مهر ایزد) و 4- ارتی یا ارطی است، که همان « ارتا فرورد » میباشد که سیمرغست . « مهر ایزد » هم در اصل، نام سیمرغ بوده است . ارمک هم همان « ارمه = رام » است که در بالا بررسی شد . هوم ، نه تنها به « نی » ، بلکه به شیره و عصاره و افشردنی هم گفته میشود . « نای به » که اصل آفریننده کل هستی شمرده میشود ، هم با شیرابه و افشردنی اش ، و هم با آواز و سرودش ، اینهمانی داشت ، و این دو ، دارای همان ویژگی « نای به = هوم » بودند . در واقع ، افشردنی ، افشردنی ، « گیاه زندگی بطور کلی » شمرده میشود . این گیاه ، یک گیاه افسانه ای یا گیاه ویژه ای نبود ، بلکه شیره بُن درخت زمان (زر + ون = بند نی) و هستی ، شمرده میشود . خود ارتا یا سیمرغ ، همین شیره و عصاره یا رود یا آب بود . این اندیشه سپس به شکل جستجوی « آب حیات » بوسیله خضردر اذهان باقی ماند . شیراز پستان زن زاینده ، با شیره افشردنی ، و شیره کل هستان ، همان « دریای جان » بود که سپس در عرفان باقی ماند . « زریان » که دریا باشد ، در واقع به معنای « zar+yaone = خانه نی یا نیستان » است . « رود » هم به معنای « نی » است . رودکی ، معنای « نی نواز » داشته است . « لوتی = لوطی » هم که همان « روتی » باشد ، به معنای حنیاگر است . در میان دریای و روکش (وورو = بوریا = نی ، کش = زهدان یا جایگاه اصلی ، پس و روکش ، به معنای نیستان و نیزار است) گئوکرنا هست . کرنا ، نای بزرگیست که زندگی یا گئو ، شیره ایست که از آن ، افشانده میشود ، و این همان « هوم سپید » است . هوم سپید ، به معنای « شیره و افشردنی ساپیده ، یا بُن زمان و آسمان » است . این گئوکرنا ، تصویری همانند « گش + ئور + ون » یا گاو زمین است ، که اصل آفریننده زندگی بر روی زمین است . شیره وجود گاو زمین ، خورش هست . خود واژه « خون » که در اصل « وهونی » باشد ، بهترین گواه بر این

معناست . چون خون یا وهونی *vohuni* در اوستا به معنای «*vohu+ni* نای به » است . نام ماه که **لوخنا** بوده است ، به معنای « نای نا ، یا نای بزرگ ، یا کرناست (لوخ = نای ، لوخنا = نای + نای) . در سانسکریت ، **سومنا** هم ، همین معنارا داشته است . **سوما** + **نات** = **نای بزرگ** . ماه یا **سیمرغ** ، نای بزرگ است .

درک آفرینندگی جهان ، هم از « **سرود نی** » و هم از راه « شیرابه نی » بوده است . اینست که « **دوشیدن شیراز پستان زمان و جهان و نوشیدن آن** » ، همان مسئله « **توختن فام** » است . چون اگر به واژه نامه ها نگریسته شود « **توختن** » و « **دوختن** » ، دارای طیف معانی برابر با هم هستند . اینست که در شاهنامه همیشه سخن از « **توختن فام خرد و جان** » میرود . **دوختن** ، هم به معنای **دوشیدن** ، و هم ، به معنای **دوختن** است . **دوختن** هم در کردی معنای **دوشیدن** را دارد .

خرد و جان انسان ، با دهان خود ، شیر (= **فام**) را از نوک پستان مادر میمکند و میدوشند ، و طبعاً به مادر ، « **دوخته** » میشوند . **خرد و جان** ، نیاز به این **فام** دارند .

چه گوئی که **فام خرد توختم** همه هر چه بایست **آموختم** این **مطلب** را **سپس بدینسان بیان میکنند که جان و خرد** ، از **انگشت کوچک به تن انسان وارد میشود** . نوک پستان مادر ، اینهمانی با **انگشت** یا **انگشت کوچک** دارد . از این رو گفته میشود که **جان** ، هنگام مرگ از **انگشت کوچک** خارج میشود (از همان راهی که آمده است به مادر ، باز میگردد) . و اگر دقت شود دیده میشود که پیشوند واژه « **دوختن** » ، **دوخ** = **توخ** است که نی میباید . و **انگشت** که اینهمانی با **ماسوره** داده میشود ، نی شمرده میشود . در واقع **دوختن** ، به معنای **گرفتن افشره** یا **شیرابه نی** بوده است .

دوشیدن و نوشیدن شیره گیاه کل هستی ، **نوشیدن شیرابه** و **جوهر موجودات و گیتی** است . اینست که **یسنه** ، **هات نهم** (**هوم یشت**) نشان میدهد که **خویشکاریهای بزرگ جمشید و فریدون و گرشاسپ**

(سام) و اورواخشیه (برادرگرشاسپ که نخستین قانونگذار در فرهنگ ایران شمرده می‌شده است)، پی‌آیند برگرفتن این نوشابه از پدران‌شان بوده‌اند. این، شیوه‌نرینه‌سازی فرهنگ زرخدائی پیشین است. در واقع خویشکاریهای جمشید و فریدون و گرشاسپ و اورواخشیه، در اثر نوشیدن مستقیم از پستان سیمرخ و آرمئی بوده است، که بدینسان، تحریف و مسخ ساخته می‌شود. آنگاه زرتشت نیز، در ردیف همین پهلوانان زرخدائی نهاده می‌شود. کارهای اوهم، پی‌آیند برگرفتن همین شیرابه از پدرش هست.

این نوشیدن شیر (پم = فام = وام) از پستان سیمرخ و آرمئی، هراسانی را « وجودی از خود » میکند. این « فام جان توختن » که « نوشیدن ماترا سپنتا، آب مقدس، شیرابه سا پپته » است، سبب پیدایش خویشکاریهای جمشید (رشک نابرابری را از جهان نابود می‌سازد) و فریدون (دفاع از قداست جان) و اورواخشیه (قانونگذاری بر پایه داورى) و گرشاسپ (مدافع قانون و داد) می‌گردد. در اینجا، انسان، تخمیست و خدا، آبیست که جفت همد و بینش و دانش، پی‌آیند این آمیزش هر دو با همست. « پیمان » در اینجا، همبغی و همبستگی (با هم آفرینی) است. این اندیشه « افشرد نی یا نیشکر » در رابطه با مفهوم « پیمان و تعهد » در غزلی از مولوی، با کاربرد تصویر « نی »، بیان کرده می‌شود. من باید مانند نی، کمر ببندم (گره یا بند، کمر بستن = پیمان دوبرخس به هم شمرده می‌شود) و تو ای عشق، بایستی مانند نی، شکرو افشرد بدهی. این دوکار، دو رسالت، دو وام یا فام ما به همدیگر هست.

روی من از روی تو، دارد صد روشنی
جان من از جان تو، یابد صد ایمنی
مرغ دلم می‌طپد، هیچ سکونی نداشت
مسکن اصلیش دید، یافت در او ساکنی
ندهد بی چشم تو، چشم من آئینگی
ندهد بی روز تو، روزن من، روزنی

چشم منش چون بدید ، گفت که نور منی
 جان منش چون بدید ، گفت که جان منی
 گاه منم بردرت ، حلقه در میزنم
 گاه تویی در برم ، حلقه دل میزنی
 باد صبا ، سوی عشق ، این دو رسالت ببر
 تا شوم از سعی تو ، پاک زتر دامنی
 هست مرا همچونی ، وام ، کمر بستنی
 هست تورا همچونی ، وام ، شکر دادنی

این وام = فام = شیره ، دوبرخش نی را به هم میدوزد . عشق ، رسالت دوسویه است . اینجا « وام » هروجدی ، « رسالت هروجدی » است . وام یا رسالت نسان ، کمر بستن و پیمان بستن برای عشق است ، و رسالت یا وام عشق ، افشاندن شیرابه و شیره خود به انسان است . هردو وام به همدیگر دارند .

انسان که در فرهنگ ایران ، مردم = مر + تخم است ، چرا تخم شمرده میشود . تخم ، از دید ما ، بذرو نطفه و دانه هست . ولی واژه تخم ، که در اصل تتوخمان Taoxman باشد ، به معنای « مینو واصل دوخ = توخ است . انسان ، نائیست که از « نای به = سیمرخ » میروید . این که در بندهش ، جفت انسان نخستین (مشی و مشیانه) ، به شکل ریپاس میرویند (بندهشن ، بخش نهم ، پاره 101) ، بدان علت است که از هنر « تحریف واژه » ها ، بهره برده اند ، تا « نی بودن وجود انسان » را ، بپوشانند .

در فرهنگ گیاهی ماهوان دیده میشود که نام دیگر ریپاس در گویش افغانی ، « هوم » است . نام این خدا ، هما یا هوم را بطور تخصیصی به یک گیاه نمیداه اند ، بلکه یک خدا ، با گیاهان گوناگون اینهمانی داشته است . از این رو ، نام یک خدا ، به چند گیاه گوناگون داده میشود . بنا بر این دیده میشود که انسان نائیست که از هوم ، از هما یا ارتا یا خدائی که نای به است ، روئیده است . همینسان میتوان دید که هوم یا هما ، ارتا ، مریزاد ، درست ، ارمک هم نام دارد ، که همان ارمائل ، خدای زمین یا آرمئی است و به همین علت نیز « سپنتا » خوانده میشود . آرمئی

، سپنتا است ، برای آنکه پیدایش سپنتا = سابتیه هست ، و نامش بدین علت سپندارمذ = spenta aarmaiti است . آرمئتی ، پیدایش سپنتا ، باز زائی سپنتا = سابتیه است . آرمئتی ، سپنتا یا اسفند نام دارد . به عبارت دیگر ، همانسان که « سه خدای سقف زمان (رام جیت + ماترا سپنتا + بهرام) است ، زمین هم ، سپنتا است . سپنتا و سابتیه (سه په ته = سبد) ، بیان اصل سه تا یکنائی هستند . زمین هم مانند آسمان ، سبد است . در بندهش میآید که سپندارمذ را خویشکاری پرورش آفریدگان است که هرچیزی را درحق آفریدگان کامل بکردن است ... او را رادی این که همه آفریدگان از او زیند » . آفریدگان ، همان « دام » هست که به هیچ روی ، معنای « مخلوقات » ندارد ، بلکه معنای « پیدایشی » دارد و بیان « هستی بطورکلی » است که خدایان هم جزو آن بوده اند . آنچه در همین عبارت ، باقی مانده است ، راه را برای درک نکته اصلی میگذاید . آرمئتی سپنتا ، سپنتا هست ، چون شیوه آفرینشش ، افشاندن و رادی و جوانمردیست . او خدائست که وجود خودش را ، در آفرینش ، میافشاند . به عبارت دیگر ، به آفریدگان ، تحول می یابد . ازسوی دیگر خویشکاری او « کامل کردن آفریدگان » است . این همان معنای « افراشتن سبد به آسمان است » .

خویشکاری « سپنتا آرمئتی » ، پروردن همه تخمهای زندگان ، برای رسانیدن آنها به کمال است . واژه « پروردن » ، همان واژه « فروهر = فرورد » است که ویژه گوهری « ارتا » هست . نباید فراموش کرد که « پروردگار » ، نام سیمرغ و آرمئتی با همست . این نیروی بالنده و تعالی دهنده و به کمال (ازسر تخم زاینده و آفریننده شدن) رساننده ارتا فرورد ، در سپنتا آرمئتی هست . سیمرغ در درون زهدان تن ، یا آرمئتی آشیانه دارد . پرورد parward در سغدی به معنای تحول یافتن و « شدن » و برگشتن هست . در سغدی به فروهر یا فره وشی frawarti میگویند . و به پرورنده parwez hne و به پرورده parwez hnaatr و بالاخره به قبر ، که زهدان نوزائست

parwart-kate فرورد کده میگویند . از زمین سپنتا هست که هرچه هست ، فرا میبالد و به کمال میرسد ، که « ساپپته = سپد = سبد » است . سپنتا آرمیئی ، سبد زمین ، تحول به ماترا سپنتا یا رام ، یا سبد آسمانی می یابد . به همین علت گاودر داستان بهمن نامه ، سبد را با شاخهایش که نشان « هلال ماه = رام » است ، از زمین برمیدارد ، و به فراز سر میبرد ، و نشان میدهد که آسمان ، چیزی جز این سبد نیست . آسمان ، از زمین هست .

تا انسان ، تخمیست و خدا ، آبیست که جفت همد ، و بینش و دانش ، پیایند این آمیزش دو باهمست ، وام = فام ، همان « پیمان = پیوستگی یوغی و عشقی » است . ولی به محضی که آسمان و روشنی ، از زمین و تاریکی و سیاهی ، جدا ساخته میشود ، « نوشیدن شیر » یا « پرورده شدن و تغذیه شدن از زمین یا آرمئی » ، وام ، معنای عاریه گرفتن پیدا میکند . بدینسان ، هم دوختن ، معنای « ادا کردن و گزاردن وام و قرض و نماز » پیدا میکند و هم توختن ، معنای « واپس دادن چیزی به صاحب ، اعم از آنکه قرض و وام باشد یا امانت » میگردد . اینجا دیگر نوشیدن شیر ، دوتارا به هم نمی دوزد ، بلکه یکی را ، مقروض دیگری میسازد که باید واپس بدهد . اینست که در داستان ضحاک ، اهریمن ، بجای شیر و گیاهان ، خورشهای خونی به ضحاک میدهد .

ضحاک ، از خورشهای موجودیت پیدا میکند که برپایه گرفتن جان در بریدن است . اینست که دیگر بینشش از آمیختن ، پیدایش نمی یابد ، بلکه استوار بر بریدن است . خودش ، از آموزگارش بریده است و با تغذیه از اهریمن ، وامدار اهریمن میگردد . بینش ، عاریه ایست و در اثر زیستن از بینش عاریه ای ، باید با آموزگارش ، پیمان تابعیت از او امر او (= بینش او) ببندد . تابعیت و اطاعت ، توختن وام (فام) بینشی است که دیگر از خود او نمیروید ، بلکه از اهریمن میگیرد ، و عاریه ایست . بینش عاریه ای ، سبب خلق وجودی میشود که وجودش ، عاریه ایست . با پرورده شدن از بینش عاریه ای ، بود انسان ، عاریه ای میشود . ایمان به یک آموزه ، هر موعمنی را ، « عبد » ، یا «

وجودی عاریه ای « میکند . او دیگر ، از خودش نیست . این تنها محدود به آموزه دینی نیست . زیستن از بینشهای فلسفی عاریه ای نیز، وجود را خشک و نازا و عاریه ای میسازد .

درحالیکه ، خدای ایران ، سیمرغ ، یا ماترا سپنتا یا سا پپته یا هوما، به زمین فرود میآید تا از زمینیان ، وام بگیرد

شهی که کان و دریا ، زکات از وی همی خواهند

به گرد کوی هرمفلس ، برای وام میگردد

با این فرود آمدن سپنتای فرازو آسمان ، و تبدیل به سپنتای زمین (آرمئتی) شدن است که ازجان خودهر انسانی ، بینش میجوشد

علم او ازجان او جوشد مدام پیش او نه مستعار آمد نه وام